

خردسالان

دوست

سال چهارم
شماره ۲۲۲، پنجشنبه
۱۴ بهمن ۱۳۸۵
۳۰۰ تومان



- ۱۳ کلاه آدم برفی
- ۱۷ خانه
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ پدرمن ...
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ ترانه‌های آسمانی

- ۳ بامن بیا ...
- ۴ هرکسی کار خودش
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ کفش آبی
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین غلام، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: مجتبی سلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۳۳ شماره: ۶۶۷۱ ۳۳۱۱



بیا من بیا...

دوست من سلام.

من سفره ماهی هستم و در دریا زندگی می‌کنم.

ما سفره ماهی‌ها هرگز به جانوران دیگر حمله نمی‌کنیم ولی اگر خطری پیش بیاید خیلی زود زیر شن‌های کف دریا پنهان می‌شویم.

ما دم باریک و بلندی داریم که روی آن یک نیش سمی قرار دارد، وقتی مجبور به دفاع از خود باشیم با این نیش به دشمن حمله می‌کنیم.

بعضی از ما می‌توانیم از آب بیرون بپریم و مثل یک پرنده لحظاتی را پرواز کنیم و دوباره توی آب شیرجه بزنیم.

اما امروز که مهمان مجله‌ی دوست خردسالان هستم نه خیال نیش زدن دارم و نه شیرجه زدن. فقط آمده‌ام تا همراه تو صفحه‌های زیبای مجله را ورق بزنم.

پس با من بیا...



هر کسی کار خودش

مهری ماهوتی



وقت ناهار بود. قاشق و چنگال و بشقاب و لیوان، همگی آماده بودند. یک بشقاب
ماکارونی خوش مزه، وسط سفره آمد. قاشق و چنگال با خوش حالی، جلو دویدند.
قاشق، کنار بشقاب ماکارونی رفت و گفت: «امروز فقط باید با خودم غذا بخورم!»
چنگال، دندانهایش را نشان داد و گفت: «حیف شد. امروز ماکارونی داریم. آن
هم رشته رشته ای! دراز و باریک. تو که پلد نیستی این چور غذاها را برداری.»
قاشق عصبانی شد و گفت: «حالا می بینی!»

بعد، توی بشقاب شیرجه زد و پر از ماکارونی برگشت، ولی چیزی نگذشت که
همه ی رشته های دراز و باریک از گودی قاشق لیز خوردند و بیرون ریختند. چنگال
غش غش خندید. نزدیک رفت و گفت: «حالا خوب نگاه کن!» بعد با دندانهایش
توی بشقاب فرو رفت. یک دور، دو دور، دور خودش چرخید و بیرون آمد.
ماکارونی ها مثل طناب دورش پیچیدند. چنگال با خوش حالی گفت: «دیدید؟ حالا
پرو. امروز توی سفره کاری ندارم.»

قاشق، چپ چپ به او نگاه کرد. ماست بی چاره آن طرف سفره بود. آن ها را نگاه
می کرد و می لرزید. خیلی می ترسید. می دانست حالا یک بزن بزن حسابی راه
می افتد.



قاشق جلو رفت و محکم به لبه‌ی بشقاب کوبید. بیش‌تر ماکارونی‌ها، توی سفره پخش شدند. چنگال گفت: «ای پد چنس! حالا په تونشان می‌دهم!» بعد، با دندانه‌های درازش به قاشق حمله کرد.

لیوان که نمی‌خواست آن‌ها بلایی سر هم بیاورند جلو پرید ولی قبل از آن که بتواند کاری کند، افتاد و لب بلوری‌اش شکست. ماست همین‌طور شل و بی‌حال نشسته بود. راستش هر وقت دعوا می‌شد آن قدر می‌ترسید که از حال می‌رفت. وقتی لب لیوان شکست، فریاد زد: «پس کنید! ببینید چه بلایی سر سفره آوردید؟! حالا کدامتان کار لیوان را انجام می‌دهید؟»

قاشق و چنگال آرام شدند. ماست گفت: «اگر قاشق نمی‌تواند ماکارونی بردارد، چنگال هم به درد ماست نمی‌خورد. بهتر نیست هر کدام کار خودتان را بکنید؟» چنگال از سفره بیرون

رفت و گفت: «نگاه کن! این ماست شل و پی‌حال از ما عاقل‌تر است. من دنبال دستمال می‌روم تا بیاید و سفره را تمیز کند.»

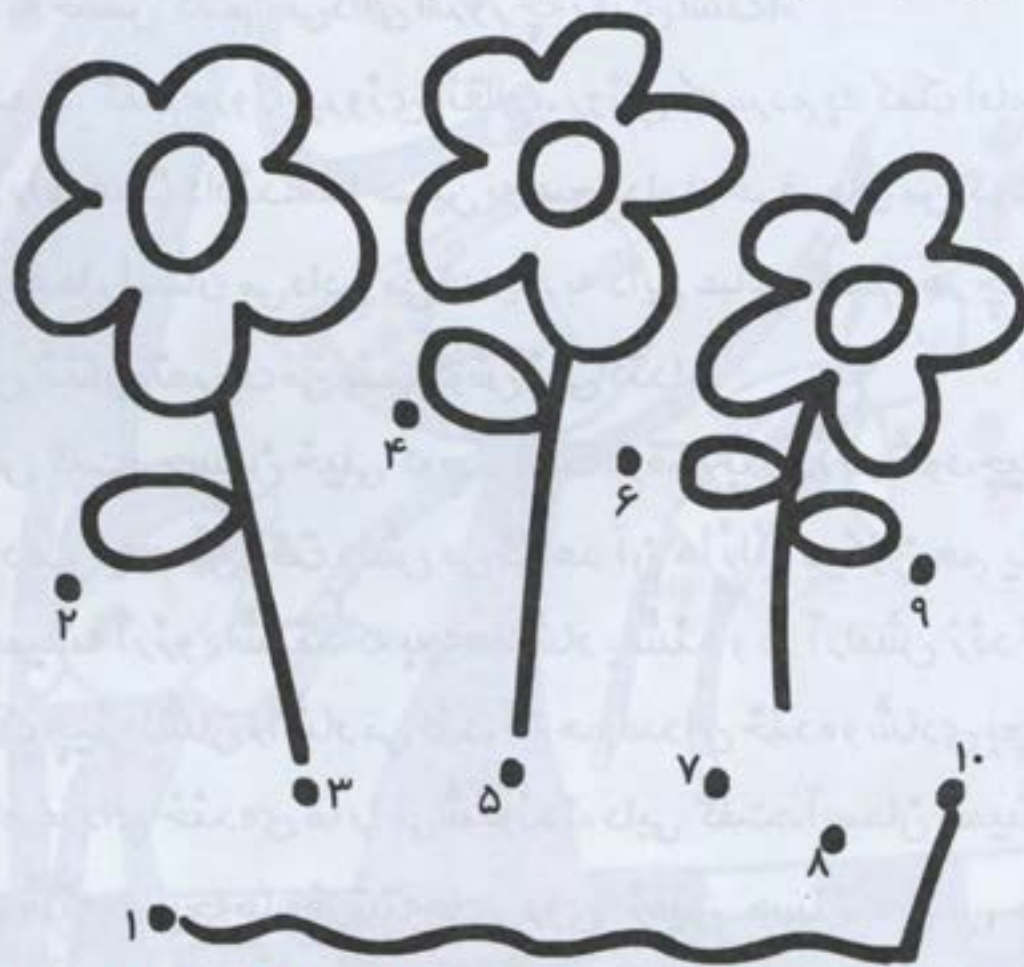
قاشق گفت: «صبر کن! من هم می‌آیم.» بعد، دوتایی رفتند.

بی‌چاره لیوان بلور با لب شکسته کنار بشقاب ایستاده بود و نمی‌دانست چه کار کند.





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

روز جشن پیروزی انقلاب بود و همه‌ی خیابان‌ها را چراغانی کرده بودند.

حسین از تماشای چراغ‌های رنگارنگی که روشن و خاموش می‌شدند خیلی خوشش آمده بود. به حسین گفتم: «می‌دانی امروز چه روزی است؟»

حسین خندید. گفتم: «روز پیروزی انقلاب. روزی که مردم به کمک امام خمینی، شاه بدچنس را شکست دادند.» اما حسین به هیچ کدام از حرف‌های من گوش نکرد.

او فقط چراغ‌ها را نشان می‌داد و می‌خندید. به دایی عباس گفتم: «هر چه برای حسین از پیروزی انقلاب تعریف می‌کنم، گوش نمی‌کند!»

دایی عباس گفت: «حسین خیلی کوچک است. وقتی بزرگ تر شود، چیزهای زیادی را از تو یاد می‌گیرد. آن وقت دلش می‌خواهد آن‌ها را به دیگران هم یاد بدهد. امام خمینی همیشه آرزو داشتند که بچه‌ها، شاد باشند و در آرامش زندگی کنند. حالا هم فقط یک چیز دلشان را شاد می‌کند، آن هم صدای خنده و شادی بچه‌ها است.»

گفتم: «امام صدای خنده‌ی ما را می‌شنوند؟» دایی گفت: «آسمان همیشه پدر است از صدای فرشته‌ها. بچه‌ها، فرشته‌های روی زمین هستند، پس صدایشان تا آسمان‌ها می‌رسد.»





کفش آبی

شکوه قاسم نیا

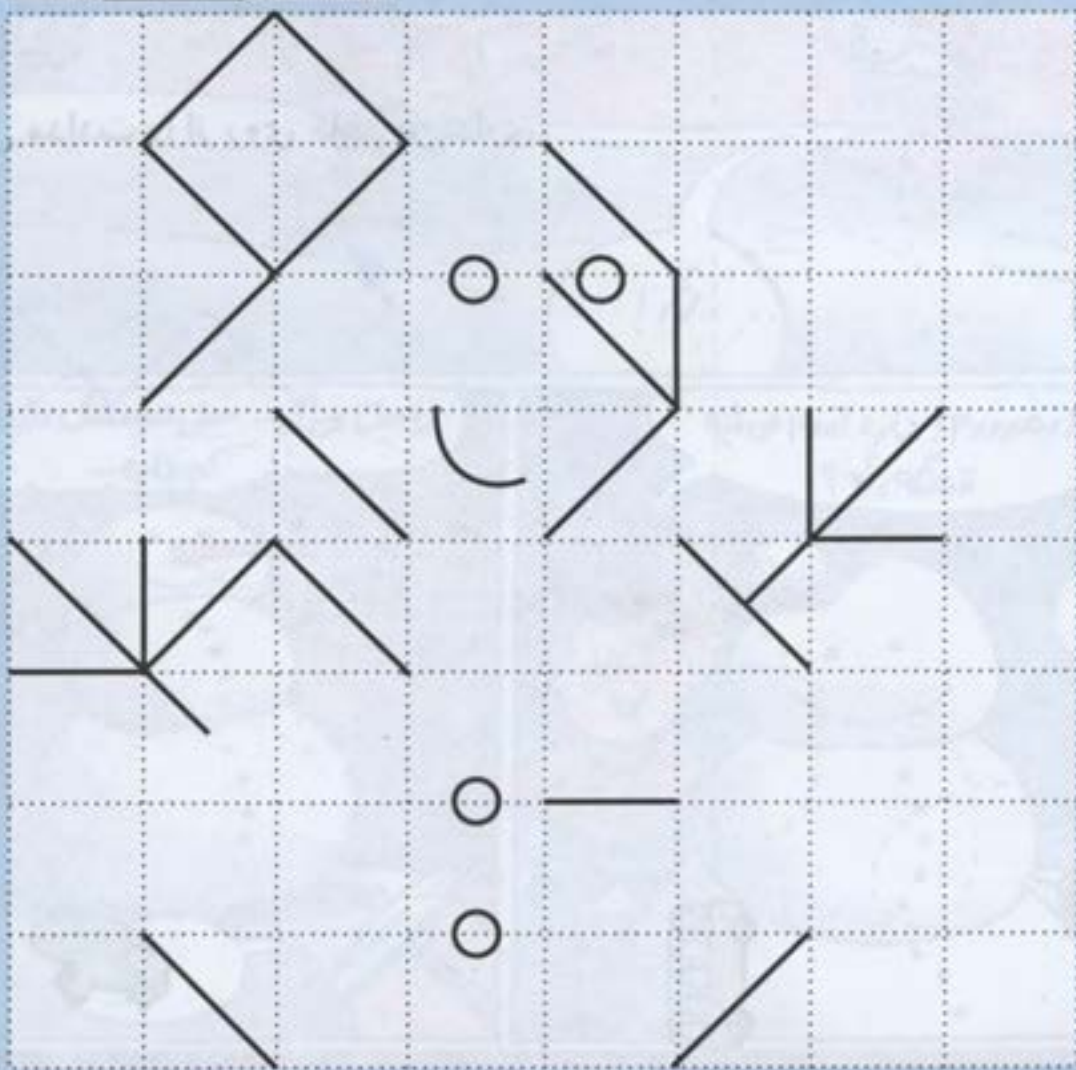
خدا جونم، دلم می خواد
مثل مامان دعا کنم
یواش با تو حرف بزنم
اسم تو رو صدا کنم

کاشکی بابام زود بخره
کفشای آبی رو برام
بین من و خودت باشه
که من چی گفتم، چی می خوام

بگم: «خدا، خدا، خدا»
دلم یه کفش نو می خواد
از اون که رنگش آبی بود
خیلی زیاد خوشم می آید»



جدول را کامل و رنگ کن.





توضیح والدین: هدف از
انجام این بازی، تقویت
مهارت کودک برای
نوشتن، از طریق هماهنگی
چشم و دست است.



بازی

مداد رنگی‌هایت را بردار و روی نقطه چین‌ها با همان
رنگ، خط بکش.

مراقب باش مدادت را از روی کاغذ بر نداری.





بیا کوچول! توی این برف، ساختن
یک آدم برفی خیلی کیف می ده. مگه نه؟



نه!

راست می گی ... خیلی هم قشنگ نشده. یک چیزی
کم داره ...



نه!

او هو و و و! داره تموم می شه
قشنگه، نه؟



نه!





...می‌دونی زورگویی
به یک آدم ضعیف‌تر
کار بده؟

بله!

بله باباجون ...

... و می‌دونی که کوچول
یک بابای قوی هیکل و
عصبانی داره؟!

اوهو!!

چقدر شلوواره به آدم
برفی مون می‌آد!

پس حالا
خودت برو
و شلوواره
از بابای
کوچول
پس بگیر!

ها؟!

نه!

پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.

خانه



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک  نزدیک یک جنگل قشنگ، زیر یک تپه‌ی بلند خانه داشت.

خانه‌ی  یک سوراخ بود. یک روز وقتی  مشغول گردش بود،

 او را دید. دوید و  دوید.  به  رسید.

 گفت: «جان! چی شده؟ چرا فرار می‌کنی؟» 

 گفت: «جان! وقتی تو از چیزی بترسی چه می‌کنی؟» 

حلزون جواب داد: «می‌روم توی صدفی که پشتم دارم.» 

گفت: «مرا ببر توی صدف.»  خندید و گفت: «این صدف خانه‌ی

من است تو توی آن جا نمی‌شوی. خوب فکر کن و راهی پیدا کن.»

 نزدیک شده بود.  از  خداحافظی کرد و رفت.

او نمی‌دانست چه کند. همین موقع به  رسید.  به 

گفت: «جان! وقتی از چیزی بترسی چه می‌کنی؟» 

گفت: «می روی توی لاکم.» گفت: «می خواهد مرا بگیرد.»

می گذاری توی لاک تو بیایم؟ خندید و گفت: «این لاک خانه‌ی من

است و برای تو جا ندارد. خوب فکر کن و راهی پیدا کن.» آن قدر به

نزدیک شده بود که با یک جست می توانست او را بگیرد. اما

راهی پیدا کرده بود. او یک خانه داشت. خانه‌ای که اجازه نداشت آن جا بیاید.

به طرف تپه دوید و به خانه‌اش رسید. بی چاره توی خانه‌ی

جایی برای او نبود!

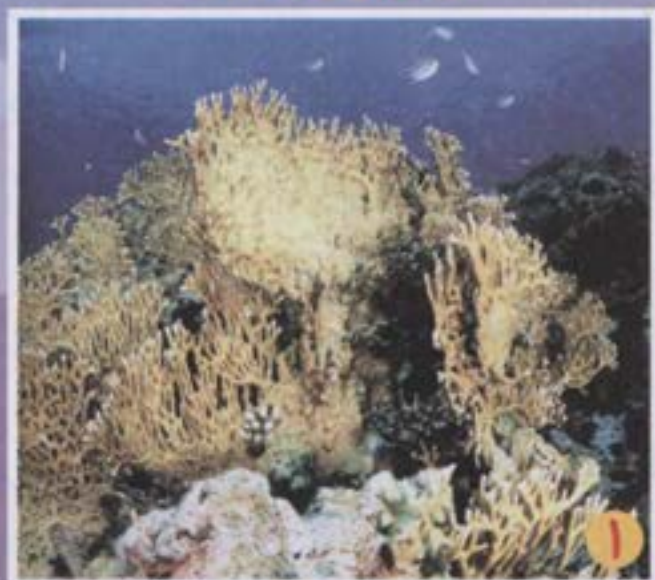


قصه‌ی نیوانان



خال خالی و دوستانش
قایم باشک بازی می کردند.

پیدا کردن پوزه دراز هم کار سختی نبود!



زیر آب‌های قشنگ یک دریای بزرگ ...



خال خالی، اول حلزون‌ها را پیدا کرد.

آن‌ها خیلی خوب پنهان نشده بودند!

اما ماهی نقره‌ای کجا بود؟



او لا به لای مرجان‌ها پنهان شده بود.

و بالاخره او را هم پیدا کرد!
او بین یک عالمه ماهی نقره‌ای

پنهان شده بود!



خال خالی همه جا را گشت
و ماهی نقره‌ای را صدا زد.



پدر من ...

پدر من یک پلیس است.

او سوار یک ماشین پلیس واقعی می‌شود. ماشین او آژیر دارد.

پدر من بعضی از شب‌ها به خانه نمی‌آید و با ماشین پلیس به گشت می‌رود.

آن وقت من و مادر با هم شام می‌خوریم و می‌خوابیم.

صبح، پدرم به خانه می‌آید و برای ما نان تازه می‌خرد.

او هیچ وقت نمی‌گوید: «خسته‌ام!» پدرم با من بازی می‌کند و

برایم کتاب می‌خواند، اما همیشه وسط بازی خوابش می‌برد!





کار دستنی



شکل‌ها را از روی خط (زرد) قیچی کن.

شکل پایین را از روی علامت نقطه چین تا بزن.

روی علامت  چسب مایع بزن و پاکت را درست کن.

کارت را داخل پاکت بگذار.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان محله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا:



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



هزار، هزار، هزار مو
یک پیشانی، دو ابرو
دو چشم خیلی زیبا
که با دو تاش می‌بینی
بعدش چی؟

یک بینی

دو گوش تیز دیدنی
دو لب سرخ خوردنی
دو لب دارم که نازه
دهانی که می‌خنده
برای خنده بازه

صورتی خیلی مهربان
چه خوشگلم من، خدا جان!

